

مقامات بديع بهداني عرائے متاخرین دور شقد میں ایشاں ہ<sup>ی</sup> گفت متنقد میں اشرف اند ازرو کے لفظ و نناخين لطيف تزاند درصنعت ورقيق ترند دربافتن دكلام، ديعين صنائع وبدائع فج بگوسند شخفیتم بس کاش سنانی تبند اشعار خود وروایت کنی ازار خبارخود-گفت بگیرم ردورا دو مرس رفتم درمصیبت مرکب امرتلخ دوبرتری *ر*ا ٺ ۾ زين ٽمنا ٻاعناؤ رنج اِکس راں مکیدامش تند آب کئے ایں باک گوہررا فستر، دارا وكاخ ورخ كر زدم ازشادمانی قبهائے سبزواخض وبۇت العيش ما نەنز دىن عميشىي منگررا ئەغىنە تەسىبىي تومن مص كُتْقِي ارْصبردتمكين جان مضطر ربس دادم اوراانخ پیسرتیر- وروگر داند. او از ماورفت دین نفیش میکردم و ا<del>نتبا</del>نستر ىس دلالىت كردمرا برۇسەدندان بېيتىن او دىيىن بىرچېار دندان مىيتىن اوراسنىناختى وگفتى بخدا اين ايوالفتخ اسكندرى ست - جدامتنده بود از ما دران حاليكه بود آمبوېره ديليينه جوان خوېرو ، وملاقات كر رسيد نزد مااکنون هم تهی افلام پر زده و ربیخاستم در پیرا و وگرفتم تهی گاه او را وگفتم آیانسی ابوالفتح- آیا ندجی را كردىم ترادرميان خولسين وركووكى - وماندى تودرميان مااز عرخود سالها بيس كدام عجوز دُلست در نبهرسترسن ي يس خنديد وگفت --واسے بر توایں زمان زوزسست گڑو بس منعُرّه مسازدت گا ہے عَزورِ "الاً ا فى لېسى بىكە ما لىسىنەمباسىًّ باللَّيالي وُركمها كانت مُنْرُور

آن دیعنی از شعراممبراول دارد داشاره است بسبو سے اشعار ابتدائیہ وسے در قصیدهٔ لامیہ قفائیک الزی دیگاه برآمد بحالیک برند بادر آسٹ بیانها سے نومین بودند دیعنی قبل از بہشعرا دریں فن توجه بمود و ایس بم اشاره است بسبی

شعروت وقد اغتدے والطب رقی وکناتها وصف کرداسب رابصفات آل دجنا مجد گفید کروفتر

مقبل درمعًا - تجلمود صخر مط السيل من قل وحق أنست كه انجيني كيفنة) وتحفية تسعر تقرض كسب ارزان -

ر المراکد از ابنائے ملوک بود و حاَجت آنجنیں وسائل نداشت ) ویڈورست کرد قول را برغبت مال پر فیضیات یا

( درجودت شعر) برآنکه نسگافت دمینی کشود) برلسی حملهٔ کسب مال -

سفحرهم حقارت كتصميكندمعيوب ميكندداورا ، وچوں وصف ميكند ثمام ميكندوسي كم وكارست ميكو،

## مفامنا لتنزلجيه

حدیث کردازها بیسے بن مهشام گفت بر دمراسو سے بلخ نهارت بزر بارحبر) بس آمدم درال وبودم در عنفوان سنباب دفراغ بال و آراسة به بیرا پُرغا و شروت بنے انداخت مراد راند دہ بجز کرد مادہ فکر خصفی اکر کہ منقاد کنم آنرا یا کلمات وحسنیہ کشکار کنم انهارالبس ندا ذن خواست برسی من مدت قیام من در پلخ نصیح تراز کلام من دبیعے درمدت قیام بلخ کلاسے فصیح تراز خود نشندم) وجول فران کمان خود را بھا انعطا داد یا قریب شد که انعطاف و بدد بیعے بچوں مہنگام جبل از بلخ قریب آمد، داخل شد برس جو لسنے در لباس خوش آبندہ و رعب افکن چینجم و ایش درراز مرکز نجا و زمیکر دازا فدعین دیاہے دورگ صفحہ کردن کی پوخش جا باشدہ وحینہ دکہ در نزاکت مزکمان دطراوت بیشرہ سیراپ گشمته از آب دحلہ و فرات واستقبا کم کردازا فسل

صفى الكن بازگفت آياراده سفرداري كفتم بلي بخدا گفت صاصب خفس ريسين سرسبز بإدرائد تو دراند شخصه اورا برائ تهتيه آب وگهاه و پسنديدن موضع قيام بيش فريسيند، و گمراه مرادشكرکش بارم برنوايين

نوش وخرم وبامراد باشی س*ی کتام وقست عزم نمو دی گفتم با مداد فر دا بس گفت* 

ست این صبح خدا بے صبح فین است این نظیر قِست ست این نظیر قِست ست این نظیر قِست ست این نظیر قِست ست این نظیر قبات میال بسست السب ال بسست الله میان با فیج و با اقسیال بسست ا

یس عزم کما داری دیسے کماخواہی رفت گفتم وطن گفت در وطن رسانیدہ شوی وحامیت یا بی سپ وقت باز آ مدنت جبیبت (بیسے کے خواہی آمد گفتم سال آبندہ یکفنت دبطور دعا) مقام میں مقام میں مقام میں مقام میں مقام کا میں ایک ایکست کا کہ میں میں ایک ایکست کی مدار کم اسٹ میست معام

در نور دی نوجا در نرم شب را و تاب دی رست شدوز را میس مجامهستی از کرم (بیدنه بکدام درجیمستی اعلی یا اوسط یا ادمه نه گفتم با مخیدارا ده که دمی دسیعنه بدرجه لم علی زیراکه مبشخص بخوابد که مالا مال شودیا ایس سنی کدمن جه گویم که مکدام درجه کریم مهستم موسوال کن معلوم خوابی کردی میس گفت و قدتیکه باز آرد نتر احد آنعا

سلامست ازبس طریق دسفر،

صفی الم بس همراه بیار براسه من و شعنه که درزی دلباس دوست ست یعنه دینارانداصل در در دوج خوب آور داین لفظ زیراکه بی الاصفر قوے است از روسیاں مجیج ابد سوے کفرالیسے مو

بيرول آمدم كديسندسيكردم از الؤلع آن خبطبر ليستخريدن بس رفتم فدرست ووريهو. اقسام اقسام بيوجات وتشمقتم كرده آنهارا وجمع لموده انواع خرماوصف بصف نها ده آبها رشے اسن آنزا ویک طرف برآ وردم از مرفزع اجود آنرا بس و قاتبکہ جع کردم اے نور دیدم کنا، بار ہایعنے انمار گرفت جبٹمانِ من ستخصے بعینے افتا دنظرم برشخصے سنزولیش از حیابہ برقع بحیدہ مدامبیکرد ضعف را درسینه او و در د و کمزوری در کمر سگ ن ماجت بن بركف مرف كدورة رندارم طاقسة شكرتو درسترو علن ممن ازخداحفظ حم إكة كرمسيين بقييمست ببن أداب ظايمرو ا زباطي خود ديني روحي وغاكميسني نويم بركور وسنوتما بهيم زمال راكه يك حال نبيت ازیں سے نما کم حکامیت ازاں نم يعط عكسس زمان دروغ کیے حرص من ہست ساری دراں سامین کشندہ کا فشتر اوسع در آيد بمن

شهرىند مصطوند ابس وقستاك كشده شد-

صفحه ها- تبغ صباح وظاهر شدانشكراً فناب ديعين بون شد وافتاب برآمد، فتم بسوس بازار بسبار ممكن دم مكان رابس و فتلك رسيدم از دائره شهر سوست نقطئ آن واز قلا ده بازار بسوست جواهر برزگ آن ديعين جون از شهر بيناه درميان شهرواز بازار بدكات رسيدم ، دريد سي من آواز سه كربرات آن از هر برا معين ست (بيعية نگوشم رسيد كلاه كه نمخلف معانی داشت ، لپن قصد ينو دم جاست راكد بروگر و امده اود استان رسيدم نزد اوليس مبناكاه ديدم شخص را براسب خوليش كلوف شدنده برم خوليش تحقيق والى ساخت مراقدال رئيس سر خود را ديين مرائيشت داده ) واوم يگفت

صعفی آی - مرکد مرامی شناسد نبی می شناس و مرکد سفی شناس بن اوراس شناسا میگردانم کمنم اور استفاسا میگردانم کمنم او نهال بین دید ابوالفتح ، وافسا در زانه به مهم بیستال مرد بال و جیستال مجله نشینال برسیداز من شهر سرا و قلعها سنة آنها - و کوه با و زمین باسئ منها - و رود با و مغاکه باسئ آنها و در یا با در بهم به اسئ آنها - و الم بهر نباه باسئ آن بالد - و مشناخت اسرار آن قلعها - و طاب کرد طریق آن کوه با و داخل شد در شعاب آنها - برسیداز من از ملوک و خذاکن شان - و مفالها و معاون شان و امور و رموز آنها و علوم و جا با و د نار باسئة آنها - و امور عظام و د شوار -

بهيالهعاني ترجيواسي مقامات بديع بمراتي. ت که در سم یا دیناً ررا به ناخن ابهام نها ده بانگشت دیگرسے رنندی مه ورحیول دائر تیمن ه اندار دبار وام (ازگر دن مداون فروریه مگفت بیسه بن مهشام لبس دانستم که او دیبار سف طلب بس نم رنگیری این مداست تو نفذیست (مومهوس) و دونگریم بچیال موعو دربی شعرخواندیم بگرید -الم خمس رات نوباسندي إسراد ريــ دا نمُ الجود قو تي و محسسكم طبيب الاصب ل كثب الاولاد و منه این تقتیل سوال در و قریاد بار رحسهان نتوانم بر دانش واندرین یادفیری د دست کمشان زلاندران رستت سمجسنه مانست معتميطًا - زانتها ئے بوگمیانم قاصر سائم بتنونعسل تؤزياد مادر دسمسد مذکر بیر گروتو ريا بخوال مصب رغداد لي كه درال عربه ای منطبید زنو دسر ر *هر*دوسعنیث <sup>روبی</sup>حست کن یادم ت دا دمرا فرلین ریصنه از شرفاسه که قریش ستم و کبو اره ساخته شد بر شگارخ آن ( پیسے نہایت شریف ور فیع المکان ستم دیس گفت بیعفے ازحاضرین ۔آبا ننی اب<sub>و</sub> النتح اسکندرسی-آیاندیده ام نز ادرعواق میگردسی در با زار با ـ گدنبه کننده به برجهآه اجتمند تامیم خوانهٔ بندگاندم خسداسے را بن بائكاه ميشو نداځب رّاب صعفے یع ا-مدیث کرواز ما <u>عیسین ب</u>یشام گفنت را ندمرابسوئے سبحستان صاحبت -ل<u>پس رام کردهم ا</u> آن را دسواری گفته بارگی آمرا بینوموارشه رنبیت ارگی حاجث سنجاره در مارضاد <del>روزم کر</del>گردا نبهم آمزیین خود حرسیا ما گردانی اوراا مام وببیشوای خود به ناآ کدرسانبدمرانسوست سبستان بس رسیدم به در وازه باست او دخیتن رسبیا سب ملافا کرد فاب غروب خود را . واتفاق شب باشی افیا دا تنجا که رسیدم دیسینه ببرون شهر- زیراکهشبا نگاه دروازهٔ دامن خود-سوارت م برسبت ناقهٔ سفا دورام برا به اداسه جمبیت الحرام و بمراه من سند درراه رفیقه که نه کردم انخاراواز فعل به دبیعی جنال امر مکروه از وسرز دنشنده که مرا برانخارش انگیزی بس و قتنیکه ابهم کلام را جولال کردیم واز حال مکدیگر آگادت بیم بلام برنند که او کونی الاصل دسو فی المتنبر است. و فتیم بس و قتیمه نازل کردمرا کوف درخود به یا نازل کردمرا آن نا قدر که فه

صفی مهم این شدیم بسوست دارد دودنل شدیم درود و تبغین متند پرشد، یهد وردز دمائل پسبزی شدها نسبه ا شقیق و چول به بندی شبخ شب و دم پرسالتش کوفندش بر ما در و از ده بین گفتیم کدام کس ست، کوبنده - آینده گفت آیینده شب و بیک آن - ویژنم میرنت خوردهٔ گرسه نکی و را در آن - قدر د نشریب کرنشدید اورا (مبوت) شایا بسوی در به برجالی - وزمام تلخ و مبهآن که با مال که دست نمیشند سست دکم شدکه او مال - و بهسه اید کم ما

تتعمقه مهام برطام کرستگی وگربهان دریده و تسدافر که افروضته شد. آنش برسفر او قاداز کردسگ با تگه کهنده برا نثر او وانداخت شدنس اوسنگربز با- وجاروب داده شد دجداه صخبها- دوای بهر کمایات از آگد باز نخوابه آید، و نشر لاغ ش سنتور درمایزه از سیر- وعیشش ریخ و مشنت - و درمیان او و درمیان اولاد او بها با بها لق و دق کفت عیسلی بن بهنسام بس گرفتم از کمسید نه خود مقدار گرفتن شیر از نسکارخود در بیعض به باری دفرستایی بسوست او- وگفتم زیاده کن سوال زیاه نحوایم کردنز انوال دسیسی نجششش ابس گفت مذبه شکرده شد دبوست

صفی ۱۳۳۰ آتش جدد و نه ملاقی شدوا فدبر واحسان به نیکونز از بهاس شکر دیرکه مالک فصل شد بس با پد که نخواری کندلیس برگذ صنا کع نخوا برشد احسان در مسیان خد او مرد مال - و اما نولیس نابت کندخد آ ارزو با نو وگرداند پدعلیا برلسے نو گفت سیسے بن به شام بس کشادم براسے اود روازه وگفتم داخل شو - بس ناکاه دیدم کداونچدا بنیخ ما ابو الفتح اسکندری سنت بس گفتم اسے دبو افتر تحجب سست بچه درجه رسیا فلاسا نو و خصوصاً این و بیکست و لباس تو دبین تنسیم که درگفت -

نفویبدترازبون صاب کے درائم من از سوال طلب اندران فروئم کم بہر او جاک ازخت می ست میں ہواب ان میں اور سوال طلب ان میں اور سے خواہت کے دربیا کے دربیا

سيان معالى رغبه عارى

إوكشبه م تغب أنها ورسم ام الكبائر كه اندازه . هجهها وسهل والسان صنائع كردم آنهارا - وگران خديدم وارزان فردختم آنهارا يجتمية ديصے نذركروم كەمنافع آنهابسيانان دسأكم رز دازجائے وفون بندگاں وعارندار داز کام توحید - وباید کہ حفاظت را (آباق اجداد اویا شخص که آبارد اجداد اوشریف ماشند وسیراپ تصلقي والم عيدين بهشاه يس كرديه مسوية ميرة او تامعلوم كنم علم اديس بنا كاه ديدم كرنجارا تشيخ ما الوالفنح اسكندرى سنت وكشيدهم انتنظار رصيدن ش للا ميكندكسيد انجير خوابي بي كذاشهم كسيد راسيس دادم. وبارتشنم-صدیت کرواز اعید بن سشام گفت بودم در صالت جوانی که کجاوه مصبتم ریست آماده سیشدم برائے مرحوام ش. وسیدوان دم اسب حوایش سوے گراہی - صفے کدافو شیدم از عمر شراب اززماندلباس كاملش-فا صعب مالا في عنة وصل العدالاعلان ١١

بسك كدراند اوراتقدير و تشمنسر به به تن انز و فالب شد بروب مندت نميري حيانت كردازو به او قدمن و حين كردازه و ال و قدمن و حين كردازه و المار و قدمن و حين كردازه و المار و في الكرد و المار و و المار و المرك براد رآئي راج المنه فوانداو البس گردین برسیم او المین من انداختی بروعامه خود را و شغول گردانیکم او بیش را حين کرون را و استا د جوان بس رخم كرد و شكم آن شير تا اينكه بلاك شد بوان از من من از المن شار بوان از من من از المن المرك شار برا المنه المرك المرك المنه المرك المركم كردن آن جوان در شكم و سن و و المرك المركم ال

جيل دوكف خاك برگورِفيق اند ختيم زارنا ليديم ليكن اين حيروفت نالدبود

وبارگشتیم نسوے صحرات فراخ و و و الدیم درزمین آن و و فقیم نا کله لاغر شدند ایستان نا که الاغر شدند ایستان از دو توشه دال د فناش دیست نماند توشه یا قریب بود که نماند و منه مالک شدیم بر رفتن و نه بریازگشتن - و ترسید از دوقاتلال بیسته نشنگی و گرسنگی - ظام رشد سر ماسواست بس قصد کردیم جانب اوبیس و قشیکه رسید اوز د ما فرود آمداز اسب نجیب خوبیش - معی بوسید زمین برم روولب نوبیش و خاکست انداخت برم ردودست خوبیش - و قصد من که دوازمیان جاعت بیس بوسید رکاب من - و بیاه گرفت بخا بیس بناگاه دیدم که اوصورت ست که معی درخشد مثن و زمیشد مثن و زمیندن برق خندان سیاب و قد سیست

الهجول بالابرود حتبم دروبزير مصافتد

 ترجمية مقامات موريع بهداني

ىمېر د ورانبامنىد نرا ما ورلېب گغتم ايل موزه اسست كەنچىشىدە ام نزلېپ مكن نىسست مراكىشىدلىش لېيخىنىت ت بیروں کر دنش نسیں فرئیب من ش ناکدکمش موزہ - ووراز کر دم دمست نتولیش کبسوے کارو کہ بودهم اهمن درموزه واو درشغل خو د بودلبر گسینخن<sub>ا</sub> اورا درشکم او و براً وروم ازلبشت اوبس نیفزو د برد. *دیکشاد اورا و لفر<sub>سید</sub> داد اورا سنگ بهقدار او-وخاستی بسوسه یاران خویش بس کشا دم دستیا* يبثال وباسمُقسبيم رديم بعبيرا سباب مهر دومقتول وبإفلتيم رفبني راكه نخشش كرد مجان حوليق وشند برل برخولش د بعضر فيق اكهمرده بود دفن كرديم المحريم المال ومائل شديم بسبوے راه دوار د شديم مجص بعد بنج شب يس وفائيكه رسيد كم بسوسه يك فرحئه ياكوحية ازبا زارةن دبدكم تشفص راكه اسناده است بريسرميبر رمسيم سعيد، ودختر دمسهاة فاطمه براميني همراه این مردو کیچیزے مصطلب براسی انبٹان به زنبیل وعصا و وادمیگفت -ا ومنشدا را خا دم آمد بالبقين | یک در بیجه در هم ترست اتا دم مرایا ری کمن د بشمر حساب وبازجو كاتان نزا دا ده شود رآ ترا درینچ صرب کن کدیک صد ولبست بایش سحین نالبست که حاصل مذبش ارب مهرسانی باز غتم حبر قدرست بالتوريعينه حاصل ضرب اعداد ندكوره حيرقدرست ، گفت بسست نان بس امر كروم بر وس أنرا وكفتم فيست فروزي باحسارت وبك نسيبي ونسست حبله وتدبير بامحومي مفامرسالويرالير

در سامان به آب بس گیریداز آنباآب دىس عنان نافتتيم بأنجاكه اشاره كرد ورسيديم آنجا ـ وگداخت گرمی نيمروز بديه ، آیا قبلوله نیکنید دربی ساید و *سبع - برای آب شیری بیس گفتیم مختار سبتی* بس یت ۔ وکشادمیان بند۔ وحداکر دسرتین ۔لیس مذبوسٹیدہ ماندا وازما مگریجا سُدکوہا زیرین که غازی مرکر دبر بدین او ـ بس مذفته که دریم درین که نزاع کرده با خدامهم بشت کیس حداث راز **ح**زت و گرفت ے سپ کفتخرا سے جوان جہ قد رکطیف سستی درخدست و بچہ قدر نیکو مہستی درجکہ اوصاف بس و کہ ر آن شخص که جداشدی از قسے - و هزده برا*ن که رفاقت کردی باوسے بسی حیگونه گذاشته شودشکرخد*ا بابن بقمت كه نزابا بال رسانيين گفت الخير عنقريب ازمن خوامهيد ديد اكثر ست د از الكه ديديد تعتقنيم المهما أباخوش مة يدشا را قلمة من درخزمت . وسن من في الجله يس حيُّونه است أكربينيد مرا درجاً دال کرد ویگرنس شن*ن کرد اورا در به*وا . وگفنت مینهایم شماراطرز دیگریس قصه .کرد نسبوسه تیرد ان من وگرفت دېگر کەبرانىيدوگذرانىيد آنرااز کمۇش بىپ گفتى دا سے بر نۆچەمبكنى گفنت ھاموش لىسے احمق بىخدا مرآئىيىنى ہر یک ازشما دست رفبنی خود ورنه گلوسیند خواہم کر دا درا از ریت وسے بیعنے درشایت خواہم اندا *چىننىم دىجىنىن حالت كەرسى*پان مابسىنە بودندوزىينها فرو دآور دە ورسلىحابعىيە دوا وسىوار دما اِ معی *گرفیتم شمه کیتی بعض ما بعض را تا اینکه* با قی ما ندم من تنها بنے یا فتم کسے *را کہ بند دوست من -* کسِیر ابس مدر آمدم د وجامه خویش *یک طرف نه*اوم <sub>ک</sub>یس *فرود آمداز اسپ خویش و*آغاز کرد که طانحیه میز دیگی و المرن سَيْتُ الطَّلُلُ الدَّارِسُ الطَّلْ الدَّارِسُ الطَّلْ الدَّارِسُ الطَّلْ الدَّارِسُ الطَّلْ

آبا ازمبّه است این سراے کہدنہ دویران که لازم شدہ است آن را با دنند خاک بیز۔ ھے کربوشسی آنزا بخاک

ورنسخ بعيله بخاصفام بس معنى انكفاك بايود دوسنخوث كمرتكئ

ا با د کنندهٔ نیک در بلادم من فطع کن محیط ارضم جون باد فی مرز مانه ایران می این بر شاور توکیش بیم مرد این بر شاور توکیش بیم مرد این بر شاور توکیش بیم مرد این به این بر شاور توکیش بیم مرد این به این بر سازند

وسهم مواد به مديع الماد	) )		مهيل لمعالى
ال سرنگوں ہت وغنودہ	ب يس نظريثا	ظربردارند مرد مال برأ سے مکوات تَنَا فَ أَلْاكارِمُ إِصْمَا رَبُّهُمُ	چول
ا مَا بُهُمْ عَسَا بِنْ سُ	ا فُكُلُّ أَيَا	تُعَافِّ أَ لَا كَارِمْ إِصْهَا رَبُّهُمْ	
يستوم است يس وفتبكه رسيراي	م مرمبورة مثال-	ركريمان وشرمفان نمونيشي نال راكبير	كروهميدان
ذوالرمبيدامست كانتنان من وبدار	ودرا وميكفت آيا	د اَن خِوابندو اَليدنِ گُونت جِثْمَانِ خ	بريت متنبه ستر
گفت: فرزِ دِق دُرُّرِم فِضَمْناك سِتْـد			
	, ,,	•	فوالرمينس
مَنْنِيْهُمْ رُارْبِسَ	فَأُورُ بِسِقِ	رُ أَمَّا مِنْ بِينَ إِلَّا رُدُونُ	
راب كرد مزرع اليتنال راسحاب		ر الیعنے قوم فرز دق بر ذمیل	ولنبكن مجاشية
وتخييث نزم حالبيس	أعفسال	ستنبغ فيأكوه عون مسماعي الكرام	
م دیا زسیدار دایشان را بازدارندهٔ	گال : بزیدے دمار <sup>ا</sup>	بكندوما بغ آبدابيشال داانصساي بزرً	يا _ بست
عام میشودایس را و فبیله امش را بر سبجو	رانخبجنة سبكر دوو	كالبس كفنتم اينك افروشنة مصنسور وبر	V. See
رحِن سيكني شل مرا بجلاه مسروق ريعين	يے ذو الرجمہ آیا له	وفرزوق براينكه كفنت زشتي باوتزاار	ایس <i>بخدا</i> مفزو
وياكداو چيز <u>د انشنيد ورفت ذواارس</u>	درخواب خولت گ	نهاس دیگرال سرفه کردهٔ ، بازعود کرد	بكلامه أزفخه
	ئے کہ جہاستاری س <b>ند آ ڈرسے ا</b> نب	اِئىينە ھەدىيەم دروانگىسار وشكستگى.ة <b>مىفاميەن</b> ام	ورفتم بااد وم
11 •	. 466.4 .	ن بهشام- وفعتيكه <i>حزام لببت هرا</i> نوانًا	.18
ا سبان - ورفع خر در رسیدن خونیش را ا			16
نا اینکه بور دیده مرسین خو <b>ت را وگذشتم</b>	ے آنہامر بال	ال كردآنها رفنار ومنراه بإفتند نسبو-	کریز ولیل ویا.
		مرسبوسي احاطه امن وبإفتم	
ش ندسواريها ودرمانده كرد آنها را	مال <i>كەفرىسودە</i> يا <sup>ر</sup>	<sup>خنگ</sup> ی آن - ورسیدم با ذربیجان بای <i>ن ه</i>	
		لەرسىدم دران -	منازل ويوفيتر
وخوبیش دل ر بود	ما نديم نا بماه ج	تبديم وقصد افامست مسرروز بود	ازل ا
ر شخصے بدابریق برسین دیسے جاگل)	م بناگاه ظام رش	در وزے وربعض با زار ہا ہے آن بود	میس دریں اثنا کا
Geta 2 C. 20' endochteben :	-1 -1 + ANGEL		

بدر، وتعقیق آورد مراسبوسے شما ہولیے احتیاج ونسیم حاجت بس نہبینیدر مم کن پیشا خدا برلسے بیشت شکسته لاغرر سبنانی کر داورا حاجت و در تعب انداخت اورا فاقة سرا درسفر فطع کنندهٔ زمین بیانداخت اورا وشتهایس اوپرلینان موغدار آلوده است

صعفی ۱۸ م کندخدا بر کسی خیربر شا دلیل و خدند برای متنه نسبوسے شماسبیل گفت عیسے بن ہشا کا پس رقبتی ش، بخدا براسے اوفلہ ب و براشک شدیلطف کلامش حشیمها - و دا دیم اورا انجیمبستسد و ران وقت و اعراض کرد اواز ماستاکش کنندهٔ ما بس دربس او فیم پس بنا گاه او شیخ ما ابوالفتح اسکن رسی فوج

مفامد عاشره اسفهاني

ے بیٹ کرد از ما<u>عیسے ب</u>ن ہشام گفت بودم در اصفہان قصدر فتن میکر دم بسو*سے کے سے ب*س طول کرد م وران مثل حلول كردن سايه توقع قا فليسيكروم مبرلمحه وأشطار راحله د فاقله بمبكروم بشريج بسب وقلنبكه حاصل كروبا انجه بوقع ميكروم آمرا بانگ صلوة دا ده شدحيا نكه شنبيم أنرا وستعين شد. فرض احابت ت. معضی کم پس نغلت برآمدم ازمیان اصحاب غنیمت مے شمروم جاعت را که یا بم اورا وسے نترسیدم فو فافله راكة ترك كنم أنرا يكن من مدوطلب يدم بركان خاز برتعب وشت بس رقيم لبيو سے اول ميفوف وقائم شدم براے وفوٹ ویبیش شدا مام بسوے محراب بس خواند فاتحہٰ الکتاب ٰبقراً ۃ محرہ بدوہم موصل ولمب غم فائم كننده ونشاشده دربارهٔ فوت فاقله ودوری از راحله ودامام رسی فاتحه خواندسوره و اقعه ومن بر داشت مصاددهم آتش صبررا وسختی وشدت مسکت بدم وبریال مصنندم برافگرغیظ وغضب وازبېلو پېپلومے افتادم- ونبود مگرسکوت وصبر پاکلام وقبر بسبب آنکه شناختم از دشتی قوم در امنگا آئكه كاس قطع كرده شود نماز قبل سلام بس وفوف كروم نفدم ضرورت برال صورت صفحه و الناستها مسورة وتحقيق نا اميد شدم از فافله ومايوس شدم از كوا وه وراحله بازيم كرد كان خود زابراك ركوع بنوع ازخستوع وعاجزي وتقسيحا زخضوع وفروتني كمدنديده بوده إدلامين أزي بازىر داشت سرودست خوليق وگفت سمع السدلمن حمده واستاده ماند يصفه كديزشك كردم دران اييني يقين كردم كداو حقت باز مائل كردوست خوليتى بسوسة زمين وبرزمين أفكن بيستان خوين بازيمين انها دچهره خولین و رو داشتم سرخولین غنیت مصشم دم فرصت رابس ندیدم درمیان صفوف فرح به بین عود ردم بسويب سجدة ناائيكنكبيركفت براع قعود واستأ دلبسوس ركعست تأنعيه وخواندسوره فانحد دسوه

مقررههم برمالداداليتال رزق كمسبكه آيد بز دمفلسان اليشان بذل وكع فراوال ے فوم تحقیق زمانہ وانزگون کرد برا میں از میان الیشان بیشت سیریس عوض بخواب گرفتم سیداری ٹ سفریجے بدیگیے مانداخت مرامیدانها و پیجیبزیگیے۔ ھےسپرومرادشتہا وبرکندمرا احراد بندن شلم درزصت بسرصيح مسيكنم وشام كينو دراس راايكهصاف نترازكف وسست دعاري ترازصفحة ه بإينند، وصبح كروم خالي صحن داز اسباب وآلابيق مال بنبي آوندنىيست مرا مگر بربيتاني كفر بإ وملازمة يترميكشيهم ربخ فقر و هدارات ميكر دم زمين بيه گياه را - و فراش من كلوخ بود . و نگربيمن سنگ ها كاه درآمد كي درراس بين كاه عادم بسيًا فا رفين درعراق وہمجنیں در سرتھیے نتسب ببنتام وتشب درامبواز فسننب ں ہمینٹہ ماند دوری وطن کہ سے انداخت مرا در سرجا سے تا ابنکہ یا مال کر دم وسطے نمو دم بلاد تحریر ( د کہ ہوا دروسطان وا قع مست) ونا زل کردهرا ورخوبیش بلدهمدان بیس قبول کردمرامنا زل آن وگردن «راز لرده سرمِر دانشته دیدندومنتوجه شدند احباسے آن لیکن من بان کسے ماک شده کربیاله برزگ دانشه دارز چفا دورتر بود - *اورا امتن سبت که (فروخته میشود برزمین بلند هر کاه که اتش*ها پوشانیده <sup>خر</sup>و دک<u>ت</u>یش بس مهیاکه دآن *کس برلسه من جاسبهٔ خواب ومهر دساخت برلسه من خوابگاه . بیس اگرسستی نمودس* د برایمن بسیرے گویاکه اوسیف بمانی بودیا بلال که ظامر شد «رغیرغبار و دا دمراحیٰ دیں نغمت که ننگ شد ازان **صفحه یه بهم قدرمن دیلینے قارمن آنرا احاطه کردن نه توانست ، و فراخ شد بان سینتممن اول آنها فرتم** مكان وآخرانها هزار دبیناریس مذبرازید مارگریفمتهای متوالیه و ماران منواتر نیس بیرون شدم از مهلان مثل مبیر ون شعک شتر گریزنده ونفرت کرده همچونفرت حیوان خیرمانوس قطع میکردم راه ما و اقتفامیکردم ميالك را . وتعب محكشيدم در قطع زمين مالك برآنكه دريس گذاشتم ما درمكان خود سيعين زن - وفرزندخ شُوباِ که بازو نبداست ازسیم ننبیس ست در بازیگاه باکره باسے قبیله یا محله دل شکسته دبسب غیبت

خود ومتوجيشدر يشنبه يلجيين خود وماكل شدلسيو يستاسهام باختيبي خود وكفتم بنقيني آسان كردفداراه ببرون آمدن وقرببيه كردكمش اكتق دا-امثنا وشقصه ونفست جركه ماش إزشما كرووسيس واروا وجماست رابس بايدرهارين وبرمرا كوش موديريك بأب ساعت كقت ييشياء بن مبيناه ليس لازهش نسين حمو وراسيسية مهما نجالت مستدما ندم براسيح في فايت آبروسي خود ويس كفست لائق مست مراكه مذكو كم سواسيحن ومنشهادت دهم مگريصدق تجفيق أمام كستها بدلبتنارت تنى شاليكن مدادا فوام مكرد آمزاما امنيكه بإك كندالعار تعاميني تستعدرا ازمنجسيس كه الكارسدني فنش رأكست عيسين بهشاه ميرب مرازا يرسخن بنريخبير بإسسئة أبهني ونسبت مرامكوه بإستؤسياه وبازگفت دبيرم أتحضرن صلعم ادرحواب ست ا فه آب زیرسحاب - وسل ماه درشب تهام درمینه شعب چها رویهم میرفت وسنا رگان دربس او - *وسکی*شید دامن را وملا*نگدیشهر دانشدتند آمزا باز آموحت مرا*دعاست*نگ که وصنیّیت کرده را کدبریاموزانم من امست او را س* لپس نوشتم *آنرا بر ای* اوراق مخلوق ( نویطاز توسنه <sub>و</sub> موشک، و عقران و ممکک (نوستے سست *ا*زخوش بو م ېس مېرکه بېنتى خواېدازمىن مېسېنحواېم کرد اورا - ومېرکه بازگر دا ندېم قىمىت كاغد خواېم گرفىت آنرا بەگفت عيستا ن بېستام لېس بېفتا دند د راسم بروتا انيكه حيران كرداورا وبيروس رفت اولېس درسېدا ورفىم تىحب كىننده زدانای او ککراد و مجیایطلب کردن رزق او وقص د کردم به برستش اوا زحال اوپس باز با ندم وارا ده نمودگم بمكالمهُ اوليس خاموش ما ندم و ناتل كردم **صعفی ۱۵ ش**فصاصتش *را در*بیجیانی او و ملاحتش را درگرفتنِ مال او دستنش مرومان را مجیله خولیش و

تصعفی ۱۳ فصاحتی را در بیجیایی او و ملاحتیش را درگرفتن مال دولیستنش مرد مان را بجیله خولیش و گرفتنش مال را بوسیلهٔ آن ونظر کرد دم بسی سنا گاه او ابوالفتح اسکندرسی بود بسی جگونه راه یا فتی سبوسطی حیله مین تبسیم کرد و شعر خواند دکه ترجمه اس این است، مرد مان خرابنند سی فرمان بر دارکن آنها را موفا شویر آنها و تفوق صاصل کن تا اینکه جول حاصل کنی از ایبشان انجه خواهی پس بسیر

> 4 226 لے رجگریقوق محفوظ